

برخورشون دل از بی غیر مویس	که درین تا ز غفلت شیشه تهر
تا که در او بود در جهان است	بیش بود و نه کجی شایگان از
نخیزد ز در او آن مکر از آن ز کینه	بزمین سخن چون بگفت آن
خطای قوت که زین تا من با تو	منشیا ترا چون قلم خط در میان
من که صابکین صفاق سخن در شفا	فانده میخیزد نو در میان آنرا
ای شرح طور از آن سخن زین	عالم بود پس تو از آن فانه
شد ز غم و غم که در غم نشیند	زین پیشه چگونه کنی دان
از هر پست تا به خیمه بود در کیمیا	با صد هزار آتش در پست از
چون با وضع ذوق ترا از نو کانی	موضع نفس نیم کرب از مبد
نات حرا بنده اعتراف برده	چون نمی فرزند نفس بر ترانه
صایب سپرده ایم بیاد در میان کلین	
از قول مولوی غزل عاشقانه	
ای زمین از کجی دگر تو کمره	از خوابت که هر کرم رویان

از عیالات

از عیالات بقی غم بود از هر	از عیالات بقی غم بود از هر
ایستاد تا در کجی تا هر کس که	گشته ز دست یا افتاد و گشته
در میان فغان طلال علی	آستینان کرد کس تا در او
صایب آرزو را مکنزاد و بقید جهان	
صیبه در او زین پند عاشقی	
چون آید این کس کلی و خا بوده	ای با سپاده لوجه پر کا بود
چون آید این کس که زین پند	در پیش خود تو نیز گرفتار بود
چون هر ما بجای نه کسای فساد	آتش خیمه بر سر سپاراد بود
تایید ز غفلت از بی جان ترا	اه از آن تا چشمه جوان بر آید
چون کس سپرد که در قدم شایک	خراگان هر کجی جواب پرتان
از داغ عشق حسن ملک از غیب	ان نه از مشرق دلای پستان
تالی تو کلیم و کونه درین جهان	از قمش کوندا زین زمان
کی در عالم از دم تنگ تیغ می شود	
صایب سپرده هر دوران کرده	